

امکان زدودن عارضه غیر ذاتی از علوم انسانی (علوم انسانی و تجربه‌بسنده‌گی)

مهدی جمشیدی*

متنی که در ادامه می‌آید، ارائه‌ای است که دکتر مهدی جمشیدی، عضو هیئت علمی گروه فرهنگ‌پژوهی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی در نشست علوم انسانی اسلامی بیان کرده است:

۱. چندی پیش، یکی از کسانی که جزء معتقدان به علوم انسانی اسلامی بود، از این رویکرد انتقاد کرد و آن را نشدنی و نادرست دانست. استدلال وی این‌گونه بود که چون از یک سو «علوم انسانی، ذات تجربی دارد» و از سوی دیگر «تجربه، دینی و غیردینی ندارد»، پس «علوم انسانی اسلامی، بی‌معنا است». او در موضع خویش گفت که مسیر طی شده، خطا بوده، اما روشن است که نقد وی متوجه مسیر نیست، بلکه او آشکارا، مقصد را نفی می‌کند و خود علوم انسانی اسلامی را بر نمی‌تابد. تجدیدنظر در سازوکار و منطق تولید، پدیده عجیبی نیست و اگر سخن وی چنین دلالتی داشت، با این حجم از واکنش‌های چالشی و انتقادی مواجه نمی‌شد، اما مایه شگفتی این است که بیان وی، دلالت بر نفی مقصد دارد و نه مسیر. علوم انسانی اسلامی، مقصد است و اینکه استدلال شود که علوم

* استادیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی (m.jamshidi.60@gmail.com).

انسانی، ماهیت تجربی دارد و از این جهت صفت دینی را بر نمی‌تابد، یک بازانندیشی روشی و معطوف به مسیر و مدار نیست. در این مجال، چند نکته انتقادی درباره استدلال یادشده مطرح می‌کنیم.

۲. این بیان، همان سخن عبدالکریم سروش در کتاب «تفرج صنع» است که در نیمه دهه شصت مطرح گردید؛ از این جهت «یافته جدید» نیست و حتی چیزی به اشکالات نینفزوده است، بلکه باید آن را تکرار گذشته به‌شمار آورد؛ بنابراین حاجتی به این نبوده که ایشان، بازانندیشی خود را به دو دهه فعالیتش ارجاع بدهد. این گزاره، واضح و صریح بر روی میز اصحاب علوم انسانی قرار داشته است و نه فقط سروش، بلکه دیگرانی نیز که در چهارچوب فلسفه تحلیلی می‌اندیشیدند، چنین اعتقادی داشتند و آن را نیز بیان کردند. البته ایشان نیز ادعای نوآوری و خلاقیت نظری نداشته، اما سخن بر سر این است که به فرض صحت گزاره ایشان، اندک توجهی در همان دو دهه پیش، ذهن ایشان را شفاف می‌ساخت و موجب نمی‌گشت که «غفلت مفروض»، او را در مسیری قرار بدهد که در نهایت به این نقطه رسیده است. این سخن و استدلال معطوف به آن، دهه‌ها پیش مطرح شده و اگر وی به آن اعتنا می‌کرد، از همان آغاز، تصمیم دیگری می‌گرفت.

۳. اینکه علوم انسانی تجددی، تجربی است، یک انتخاب «تاریخی» و «اعتباری» است و نه انتخاب «منطقی» و «ذاتی» است. علوم انسانی، ذات تجربی ندارد؛ چنان‌که نه اقتضای منطقی اصطلاح «علم» و نه اقتضای منطقی اصطلاح «انسانی».

اینکه در تعریف علم، یک روش خاص را بگنجانیم، اعتباری است؛ چنان‌که توفیقات علوم طبیعی که حاصل روش تجربی بود، به وسوسه‌ای برای گرایش به وحدت روش شناختی تبدیل شد، اما این موضع معرفت‌شناختی با یک واکنش هستی‌شناسی مواجه شد که همان نقد شی‌انگاری هستی‌های جهان انسانی بود و تفسیرگرایان، انگاره دیگری را در علوم انسانی تجددی پدید آوردند. جهان انسانی نیز منحصر به لایه تجربی

نیست، بلکه همچنان که تفسیرگرایان گفته‌اند، وجه اصلی و تمایزبخش آن، انگیزه‌ها و معانی و ذهنیات و برساخته‌ها هستند. اگر جریان اصلی و عمده در علوم انسانیِ تجدیدی، از آن تجربه‌گرایان است و روایت غالب از علوم انسانیِ تجدیدی، تجربه‌پسند بود، بدین معنا نیست که خودِ علوم انسانی، چنین اقتضا و دلالتی دارد و به‌ناچار «علوم انسانیِ تجربی»، مساوی با «علوم انسانی» است. غلبه نوعی رویکرد فلسفی خاص، تقدیر علوم انسانی را در غرب، در دست خویش گرفت و به آن، ماهیت روشی خاصی بخشید، اما آنچه برای علوم انسانیِ تجدیدی رخ داد، تقدیر حتمی و قهری همه اصناف علوم انسانی نیست. به بیان دیگر علوم انسانیِ تجدیدی، فقط یک صنف از علوم انسانی است؛ یعنی یک مصداق ممکن و تاریخی است و نه مصداق انحصاری و مطلق. علوم انسانی می‌تواند اشکال گوناگون داشته باشد که رویکردهای روشی دیگری را برگزیده باشند. به هر حال علوم انسانیِ تجدیدی، به نام، علم است اما در عمل، تابع انتخاب‌های تاریخی و فرهنگی بوده است و این انتخاب‌های دلخواهانه و اعتباری را نمی‌توان دارای وجهت منطقی و متناسب با ماهیت و سرشت علوم انسانی انگاشت.

۴. اگر گفته شود که مطالعه جنبه‌های غیرتجربی واقعیت‌های جهان انسانی را چه علمی باید برعهده بگیرند، شاید در پاسخ، به الهیات و فلسفه ارجاع داده شود، اما مسئله این است که تبیین تجربی محض از جهان انسانی، نه فقط ناقص و ناتمام است، بلکه «ناصداق» و «نابجا» نیز هست. این یعنی علوم انسانیِ تجربی در صفت علمی بودنش، دچار یک چالش وجودی می‌شود و دیگر نمی‌تواند خود را ناظر به واقعیت و معطوف به آن قلمداد کند. جهان انسانی، چنان است که انحصارگراییِ روش‌شناختی، موجب شکل‌گیری روایت‌های واقعیت‌گریز از آن می‌شود و این با غایت‌کنش علمی، تناسب ندارد. هرچند در ساحت نظریه، می‌توان رویکرد نظری خاصی را انتخاب کرد و به محدودیت‌های آن تن در داد و ادعا کرد که فقط بُرش خاصی از واقعیت جهان انسانی، لحاظ شده است، اما چنین

منطقی در ساحت روش، موجه نیست و به واقع‌نمایی مطالعه، گزند جدی وارد می‌آورد.

۵. علوم انسانی تجربی محض، ممکن نیست و علوم انسانی تجددی که مدعی تکیه محض بر تجربه است، به واقع، تجربی محض نیست، بلکه دربرگیرنده دآوری‌ها آغشته به پیش‌انگاره‌های غیرتجربی است. فلسفه‌های مضاف به علوم انسانی تجددی، چنین بنیان‌های فراتجربی را توضیح داده‌اند و به حضور آنها و کنش‌گری‌شان در علوم انسانی تجددی، معترف‌اند. پس فراتجربه‌هایی همچون ارزش‌ها، بر تجربه اثر می‌گذارند و این اثرگذاری، اجتناب‌ناپذیر است. تجربه جهان انسانی، عاری از نظریه‌های فلسفی و ارزشی پیشینی که ماهیت غیرتجربی دارند نیست و این امر به خصوصیت ذاتی علوم انسانی بازمی‌گردد. متعلق علوم انسانی که جهان انسانی است، خواه‌ناخواه، آمیخته با ارزش‌ها و فراتجربه‌هاست و محقق علوم انسانی نیز نمی‌تواند بدون هیچ قالب فراتجربی، به مطالعه واقعیت‌های تجربی جهان انسانی بپردازد. در علوم انسانی اسلامی نیز چنین وضعی مشاهده می‌شود؛ چنان‌که آیت‌الله مرتضی مطهری^{۱۰} در مطالعه انقلاب اسلامی، نگاه اشراقی را با نگاه تجربی به واقعیت اجتماعی، در هم آمیخته و یک روایت دینی از جهان انسانی ارائه کرده است. وی توانسته در چهارچوب خوانش اشراقی از انقلاب ایران، به خودآگاهی معنوی و قدسی ارجاع بدهد و درعین حال جنبه‌های تجربی و عینی این انقلاب را نیز بنگرد و به آنها استناد کند. این تحلیل، حاکی از حضور ریشه‌های فلسفی و دینی در علوم انسانی اسلامی است؛ چنان‌که لایه تجربی آن را نشان می‌دهد.